



我原来是个神经病

西子緒○著



Turns Out I'm Crazy

معلوم شد که من دیوونه ام!

نویسنده: **Xi Zixu**

مترجم: **Nya**

جهت ارسال پیام به مترجم:

پیام به مترجم

کانال تلگرام مای انیمه:

Myanimes.ir



Turns Out I'm Crazy

قسمت اول - چیزی مربوط به گذشته

وقتی که چن ژنگ-فی وارد اتاق شد، چن چیانچینگ خواب بود.

بدنش به طرز غیر طبیعی مثل میگوی پخته شده خم شده بود. موهای بلندش بر روی چهره ی رنگ پریده اش افتاده بود، بدنش مثل تکه ای کاغذ باریک بود.

پنج سال پیش، چن چیانچینگ جذاب و باشکوه بود و پیانوی زیبایی می زد. وقتی که می خندید، چال لب زیبایی روی صورتش می افتاد. مثل شاهزاده ای در فیلم ها، همه چیزش عالی بود.

اما الان، لو ژنگ-فی نزدیک شد و به صورتش دست زد.

چن چیانچینگ خیلی لاغر بود. شکل استخوان ها از زیر پوستش روی صورتش مشخص بود. وقتی که لو ژنگ-فی او را لمس کرد، سعی کرد خودش را جمع کند و از دهانش صدای ناله ی ضعیفی شنیده شد.

اما در آخر، بیدار نشد، شاید هم بیدار بود اما نمی خواست چشمانش را باز کند.

چن چیانچینگ چشمان براق و زیبایی و مژه هایی بلند دارد. لو ژنگ-فی از چن چیانچینگ خوشش می آید و چشمانش را ترجیح می دهد اما لو ژنگ-فی هرگز توجه او را جلب نمی کند، چون که معشوقه اش کور است.

چن چیانچینگ خواب سبکی دارد. اخیرا از بی خوابی رنج می برد و مجبور است که قرص خواب مصرف کند. وقتی که به قرص عادت کند، ترک کردنش سخت است و الان چن چیانچینگ نمی تواند بدون قرص ها بخوابد.

لو ژنگ-فی و چن چیانچینگ سرنوشت خوبی ندارند. چن چیانچینگ از لو ژنگ-فی خوشش نمی آید. اصلاً از پسرهای خوشش نمی آید. این کار لو ژنگ-فی بود که تمام نیرویش را گذاشت تا چن چیانچینگ را کنار خودش نگه دارد، به او نگاه کرد که چطور از حالت شکوفه دادن به پژمردگی رسید و بالاخره از بین رفت.

این کار لو ژنگ-فی بود که باعث شد چن چیانچینگ به یک خطا کار تبدیل بشه و الان پشیمان هست .

به نفس های ضعیف اش نگاه می کرد، چن چیانچینگ ممکن بود هر لحظه او را ترک کند. لو ژنگ-فی پشیمان بود. او پشیمان بود از اینکه آن کارها را با چن چیانچینگ کرده و دیگر نمی تواند زمان را به عقب باز گرداند اما در این دنیا هیچ دارویی برای پشیمانی نیست .

لو ژنگ-فی از مرگ او پشیمان بود اما نمی تواند کاری کند. او فقط می تواند چن چیانچینگ را از بقیه بگیرد اما نمی تواند او را از مرگ جدا کند.

"خوب"...

چن چیانچینگ بیدار شد. نمی توانست چیزی ببیند اما می توانست پلک بزند. چشمانی که باید براق می بودند، خاکستری شدند. صورت رنگ پریده اش خیلی افتضاح به نظر می رسید.

لو ژنگ-فی آرام گفت:

"چیانچینگ"

چن چیانچینگ صدای خشن لو ژنگ-فی را شنید. این مرد کابوس زدنگی اش بود. او نمی توانست از این آسیب ها فرار کند. فقط می توانست بخاطر این لو ژنگ-فی به گوه کشیده شود.

چن چیانچینگ گفت:

"لو ژنگ-فی، من دارم می میرم؟"

او خیلی حساس شده بود. لو ژنگ-فی کاملاً خشکش زد و بعد لبخند زد و گفت:

چیانچینگ نگران نباش نیمیری"

چن چیانچینگ کمی ساکت ماند. با لب های خونی اش با طعنه گفت:

"کاش مرده بودم"

لبخند از لب های لو ژنگ-فی محو شد. چن چیانچینگ نمی توانست چهره اش را ببیند. اگر می توانست، قلبش از دیدن این صحنه شاد می شد.

لو ژنگ-فی ناراحت بود و چن چیانچینگ خوشحال.

وضعیت جسمانی چن چیانچینگ اجازه ی حتی یک ضربه ی کوچک را هم نمی دهد. لو ژنگ-فی باید عصبانیتش را تحمل کند.

چن چیانچینگ ادامه داد:

"خوشحالم که نمی بینم. لازم نیست که دوباره یه موجود چنرش رو ببینم"

لو ژنگ-فی مشتش را فشرد.

چن چیانچینگ گفت:

"برو بیرون. نمی تونی اینجا بخوابی."

لو ژنگ-فی به او نگاه کرد و آرام گفت:

"چیانچینگ، این کار رو نکن"

این کار رو نکن؟ چن چیانچینگ می خواست بعد از شنیدن این حرف بخندد. همه ی این ها بخاطر لو ژنگ-فی بوده و الان می خواهد که مثل قربانی ها رفتار کند. در این رابطه، چن چیانچینگ قربانی بود. از همان اول هیچ حسی به لو ژنگ-فی جز نفرت نداشت.

برای بدست آوردنش، لو ژنگ-فی نه تنها خانواده اش را تهدید کرد، بلکه او را مثل حیوان خانگی زندانی کرد. چن چیانچینگ تمام روزهای چند سال اخیر زجرآور بوده . اما مهم نیست، الان همه چیز تمام شده.

چن چیانچینگ می دانست که دارد می میرد. وقتی که در تخت دراز کشیده بود، می توانست حس کند که روحش از بدنش جدا شده. اگر یک نفر واقعا داشت می مرد هیچکس نمی توانست کمکش کند.

لو ژنگ-فی بهترین پزشک ها را پیدا کرد، بهترین داروها را استفاده کرد و حتی آن ها را با خانواده شان تهدید کرد اما چن چیانچینگ هر روز ضعیف تر شد. لو ژنگ-فی می دانست که چن چیانچینگ به چه چیزی فکر می کند، اما چاره ای نداشت جز اینکه بگوید:

"چیانچینگ، داری می میری، چطور می تونی از من انتقام بگیری؟"

بعد از چند تا سرفه، چن چیانچینگ خندید، اما لبخندی موزیانه بود و گفت:

"لو ژنگ-فی، من مردم، این بهترین انتقام برای تو نیست؟"

"واقعاً فکر می کنی مرگت بهترین انتقام هست؟ وقتی که بمیری من می تونم برم معشوقه بعدیم رو پیدا کنم. پولش رو دارم، حقش رو هم دارم و می تونم هر چیزی رو بدست بیارم" چن چیانچینگ خندید.

"نمی تونی من رو بدست بیاری"

لو ژنگ-فی نمی توانست جوابی بدهد. تمام این مدت او دنبال چن چیانچینگ دویده. حتی می خواست برای او کشته شود اما چن چیانچینگ اصلاً تغییر نکرد. بلکه با بی تفاوت ترین چهره به

لو ژنگ-فی نگاه می کرد، مثل کسی بود که می خواست در بر که ای خشک ماهی بگیرد،
غمناک و دردناک!

لو ژنگ-فی چاره ای نداشت. در آخر گفت:

"چیانچینگ، اگر من بمیرم، تو می خوای که زنده بمونی؟"

چن چیانچینگ جوابی نداد و تکان نخورد. بعد از چند لحظه گفت:

"لو ژنگ-فی، گذشته رو نمی تونیم تغییر بدیم، حتی مرگ تو هم نمی تونه جلوی من رو
بگیره"

چشم های لو ژنگ-فی بی تفاوت بود. چن چیانچینگ که الان جلویش بود خیلی غریبه شده
بود، خیلی با کسی که در اول جذبش شد متفاوت بود. او کسی بود که چن چیانچینگ را تغییر
داد.

کارهای اشتباه، احساسات اشتباه، زمان اشتباه، آدم های اشتباه است. بالاخره لو ژنگ-فی آرام
گریه کرد، گریه ی واقعاً دردناکی بود اما چن چیانچینگ بی تفاوت بود .

در تخت دراز کشیده بود، پاهای چن چیانچینگ فلج شده بود، چشمانش کور بود، افسردگی
شدید باعث شده بود که از لو ژنگ-فی متنفر باشد. اشک های لو ژنگ-فی اصلاً او را تکان
نمی داد.

چن چیانچینگ باید آینده ای خوبی می داشت، اما همه چیز توسط لو ژنگ-فی نابود شد.
همه چیز نابود شد!

لو ژنگ-فی روی زمین زانو زد و گریه کرد، اشک هایش فرش را خیس کرد. می دانست که او
اشتباه کرده است، خیلی اشتباه که نمی توانست درستشان کند. خنده ی چن چیانچینگ لطیف
بود اما مانند چکشی به روح لو ژنگ-فی می کوبید.

XXXXXXXXXXXX

ماه آوریل پر از بهار است.

مراسم خاکسپاری چن چیانچینگ آخر هفته بود و افراد کمی آمدند. فقط چند نفر از دوستان بودند، حتی فامیل ها هم نیامده بودند .

لو ژنگ-فی کت و شلواری مشکی به تن داشت و روی بازویش پارچه ای سیاه چسبیده بود. به نسبت قبل خیلی داغون به نظر می رسد، موهایش هم خاکستری شده. دوست لو ژنگ-فی به شانه اش زد و گفت:

"لو شائو، متأسفم"

لو ژنگ-فی به قبری که نه حرف میزد و نه تکان می خورد، نگاه کرد .

آن دوست از اوضاع بین لو ژنگ-فی و چن چیانچینگ باخبر بود، می دانست که نباید داغ دلش را تازه کند، آهی کشید و رفت.

بعد از اینکه مراسم خاکسپاری تمام شد، چن چیانچینگ خاک شد. بعد از اینکه همه رفتند، لو ژنگ-فی تنها جلوی قبر ایستاد.

"چیانچینگ، متأسفم"

درختان برگ تازه ی سبز داده بودند و بوی شکوفه می آمد، آواز پرندگان زیبا بود. بر روی سنگ قبر سرد، لبخند چن چیانچینگ حکاکی شده بود. او مثل گل می خندید، باعث می شد که مردم نسیم بهاری را حس کنند. چال لب هایش به زیبایی شکوفه ها بود.

حالت چهره ی لو ژنگ-فی کاملاً جدی بود. خم شد، سنگ قبر را آرام لمس کرد. عکس چن چیانچینگ را بوسید. بعد از آن تفنگش را بیرون آورد و به سرش نشانه رفت.

"چیانچینگ، متأسفم"

بنگ! با آن صدا خون قرمز همه جا پاشید. کمی هم روی سنگ قبر چن چیانچینگ ریخت. اما لبخند چن چیانچینگ در عکس بخاطر خون پر رنگ تر شد.

مرگ هیچوقت پایان داستان نیست.

لو ژنگ-فی نمی دانست که دنیای پس از مرگ چگونه است، اما وقتی سعی کرد چشمانش را باز کند، فکر کرد که مرگ مثل رویایی است که تا به حال ندیده است.

در آن رویا، چن چیانچینگ جلوی چشمانش مرد و خودش هم با تفنگ سرش را له کرد. بوی قوی ضد عفونی کننده در بینی اش پیچید و صدایی شنید، لو ژنگ-فی اذیت شد. اگرچه، بیشترین ناراحتی از قسمت پایش بود، خیلی درد داشت.

"چیانچینگ، چیانچینگ..."

یک نفر نامی آشنا را صدا می کرد. لو ژنگ-فی چشمانش را باز نکرد، فقط در کل بدنش احساس درد داشت.

"چیانچینگ، چیانچینگ"

هنوز آن صدا را می شنید و باعث شده بود که لو ژنگ-فی کلافه شود.

"چن چیانچینگ"

صدایی آرام اما عصبانی گفت.

"فکر کردی که می تونی فرار کنی؟ دفعه ی دیگه فقط یکی از پاهات نیست که می شکنه!"
لو ژنگ-فی از هوش رفت.

دوباره بیدار شد، معلوم نبود که چند ساعت گذشته است. لو ژنگ-فی چشمانش را باز کرد و سقف سفیدی را بالای سرش دید.

پرستاری سمت لو ژنگ-فی آمد و گفت:

"آقای چن، بیدار شدید؟ کجای بدنتون احساس ناراحتی می کنید؟"

چشمان لو ژنگ-فی خالی بود و چند لحظه نتوانست حرف های پرستار را متوجه شود.

"آقای چن؟"

پرستار زیبا کمی اخم کرد. دستش را دراز کرد و جلوی چشمان لو ژنگ-فی تکان داد. متوجه شد که چشمان لو ژنگ-فی تکان نمی خورد و تعجب کرد. خیلی سریع دکتر لو ژنگ-فی را خبر کرد.

"آقای چن؟"

وقتی دید که لو ژنگ-فی تکان نمی خورد دکتر مضطرب شد.

"آقای چن، صدای من رو می شنوید؟"

لو ژنگ-فی مدت زیادی ساکت ماند. دکتر و پرستار داشتند دیوانه می شدند که به حالتی احمقانه گفت:

"چی صدام کردید؟"

دکتر با تعجب به لو ژنگ-فی نگاه کرد.

"آقای چن.... حالتون....خوبه؟"



我原来是个神经病

西子绪〇著

Wo Yuanlai Shi Ge Sheningbing